

بلشویسم و انقلاب اکتبر

ناصر پایدار

آمیختگی انقلاب کارگری اکتبر و پیامدهای تاریخی آن با تاریخ زندگانی بشر در قرن بیستم تا به آنجا عمیق، حاد و ریشه دار است که هر نوع بحث و بررسی اساسی پیرامون هر بخشی از دومی، به نوعی نیازمند مراجعه به اولی است. اکتبر، انقلاب شکست خورده‌ای که به هیچ یک از اهداف واقعی خود دست نیافت، از لحاظ محتوا و دامنه‌ی تاثیر بر تاریخ زندگی بشر با هیچ انقلاب دیگری در تاریخ قابل قیاس نیست. آنچه که در فاصله‌ی میان سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ در جامعه‌ی روسیه جریان یافت، طلایه پر شور جنگی گریزناپذیر و سرنوشت ساز میان «تاریخ» و «پیش تاریخ» به مفهوم واقعی کلام بود. اگر اکتبر پیروز می‌شد، بشریت خود را در آستانه‌ی برپایی جهانی فارغ از استثمار، طبقات، دولت، و هر نوع نابرابری اجتماعی باز می‌یافت. شکست اکتبر، دقیقا، شکست نخستین انقلاب بزرگ کارگری دنیا برای گشایش این فاز از تاریخ زندگانی انسان بود. و درست همین مشخصه‌ی اساسی است، که وجه تمایز انقلاب سوسیالیستی اکتبر را با بزرگ‌ترین و سازترین انقلابات دیگر تاریخ تعیین می‌کند. هیچ انقلاب دیگری در هیچ عصری با چنین مشخصه‌ای خصلت نما نبوده است. آخرین برد انتظار در تمامی انقلابات پیشین، و بطور مثال انقلاب کبیر فرانسه، آن بود که شکلی مدرن تر از استثمار، بی حقوقی و ستم طبقاتی را جایگزین شکلی عقب مانده تر کند. اما اکتبر با بیرق پایان بخشیدن به هر نوع استثمار و محرومیت و جدایی انسان‌ها از حاصل کار خویش طلوع کرد. برای کسانی که اکتبر را این چنین می‌شناسند و با این تمایزات معین درک می‌کنند، توضیح موجبات واقعی شکست این انقلاب در روسیه‌ی سال‌های پایانی دهه‌ی دوم سده‌ی بیستم، جایگاهی استثنائی و بسیار ویژه دارد. در این توضیح، اکتبر حادثه‌ای مربوط به تاریخ گذشته‌ی جنبش کارگری یا تاریخ جهان بطور کلی نیست. بالعکس، رخداد زنده و حی و حاضری است که تعمق در تجارب آن چراغ راه پیکار روزمره‌ی هر کارگر آگاه در هر گوشه‌ای از جهان موجود است. شکست اکتبر، یعنی ادامه‌ی اسارت انسان در محبس توحش و استثمار و بی حقوقی سرمایه، یعنی تداوم گریزناپذیر پیکار بشریت کارگر و فرودست دنیا برای درهم شکستن این محبس، یعنی اجبار طبقه‌ی کارگر و پیشروان آگاه‌اش به کاویدن ریشه‌های واقعی شکست خویش در اکتبر، یعنی ضرورت درس آموزی از این کند و کاو سیاسی برای هموار ساختن راه پیشروی جنبش طبقاتی خویش علیه کار مزدوری؛ و دقیقا بر همین مبنا است که تا سرمایه داری باقی است و تا جنبش پرولتاریا برای محو این نظام جاری است، مراجعه‌ی به اکتبر و به کارگیری تجارب آن نیز امر جاری و الزامی خواهد بود.

من نیز درست از همین منظر به اکتبر می‌نگرم و از ورای نگاهی کنجکاو تصور می‌کنم که سایه‌ی تمام یا حداقل بخش غالب کاستی‌ها، اشتباهات و تنش‌های نادرست ناظر بر شکست اکتبر، کماکان بر نگرش و برنامه و خط مشی عملی امروزی فعالین کمونیست جنبش کارگری، حتی بر گرده‌ی نقد رادیکال آن‌ها از کمبودهای بلشویسم در رهبری انقلاب اکتبر سنگینی می‌کند. در رادیکال‌ترین تحلیل‌های تاکنونی از اکتبر، بر پاره‌ای واقعیت‌های مهم و اساسی انگشت نهاده شده است. افق‌های مشترک سوسیال دموکراسی روسیه با بورژوازی روس، در بدو تاسیس حزب سوسیال دموکرات، مورد توجه قرار گرفته است؛ بر عدم گسست بلشویسم از سوسیال دموکراسی در نگرش به مساله‌ی تحول اقتصادی از سرمایه داری به سوسیالیسم تا حدودی تعمق شده است؛ سر در گمی بلشویسم در عرصه‌ی برنامه ریزی لغو کار مزدوری و توسل حزب بلشویک به سیاست‌های نادرستی مانند اجرای نپ، الغای کنترل کارگری، و یا بیرون راندن تدریجی کارگران از شوراهای مورد انتقاد واقع شده است؛ این‌ها همه نکات واقعی و در همان حال مولفه‌های موثری برای

دست یابی به ریشه های شکست انقلاب اکتبر هستند. اما در این میان، اساسی ترین مساله به کلی ناگفته باقی می ماند. این که اگر مثلا بلشویک ها بر همه ی ضعف ها، اشتباهات، یا بر مشترکات بورژوازی خود با سوسیال دموکراسی غلبه می نمودند، در آن صورت با جنبش کارگری سال های ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۷ روسیه چه می کردند؟ این گروه از منتقدین بطور ضمنی می پذیرند که تلاش بلشویسم در زمینه ی شکستن هم افقی های خود با سوسیال دموکراسی، برای آماده ساختن جنبش کارگری روسیه در انجام یک انقلاب پیروزمند سوسیالیستی کفایت نمی کرده است. اما نمی گویند که بلشویسم در طول سال های یاد شده چه مضمون کار، سمت گیری و سیاست های عملی معینی را باید در درون جنبش کارگری پی می گرفت، تا طبقه ی کارگر روسیه به چنان آمادگی و تدارکی دست یابد؟ اگر قرار است تحلیل انقلاب اکتبر و درس آموزی از این اقدام تاریخی عظیم کارگری، چراغی فرا راه پیکار کمونیستی توده های کارگر در شرایط موجود جهان باشد، اساسا این آخری است که باید زیر ذره بین قرار گیرد. هر نوع نقد اکتبر، بدون کند و کاو همه جانبه ی این پرسش، بطور قطع نقدی سترون و فاقد ارزش است.

بالاتر گفته شد که نوشته ی حاضر، مراجعه به اکتبر را از کدام منظر دنبال می کند. در اینجا اضافه می کنم که برای یافتن مقصود، به کاوش پروبلماتیک های معینی پرداخته می شود که جنبش کارگری روسیه در فاصله ی میان ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۷ و بعد می بایستی آن ها را حل می کرد، تا آستانه ی پیروزی انقلاب سوسیالیستی را دق الباب کند. ملزومات سیاسی معینی در آرایش قوای طبقاتی، که پرولتاریای روسیه به اتخاذ آن ها موفق نشد و لاجرم در اکتبر شکست خورد؛ و طبقه ی کارگر جهانی باید حصول آن ها را مضمون جنبش جاری خود سازد، تا در اکتبرهای آتی سرفراز و پیروزمند به پیش تازد. در این مقاله به کند و کاو این موضوعات می پردازیم و برای این کار از طرح پرسش اساسی زیر آغاز می کنیم.

انقلاب کارگری چگونه پیروز می شود؟

پیروزی انقلاب کارگری در گرو آمادگی توده های کارگر، به مثابه ی یک طبقه برای برپایی سوسیالیسم است. پاسخ به این سؤال که انقلاب سوسیالیستی در چه سطحی از سازمان یافتگی و بلوغ کمونیستی طبقه ی کارگر می تواند به پیروزی برسد، مسلما کار ساده ای نیست. اما در صحت این نکته نمی توان تردید کرد، که بدون جنبش نیرومند شورایی و سوسیالیستی کارگران و بدون این که طبقه ی کارگر پایان دادن به کار مزدوری و برپایی بدیل سوسیالیستی جامعه ی موجود را مضمون جنبش جاری شورایی خود قرار داده باشد، هیچ شانسی حتا برای برقراری یک دولت کارگری به مفهوم واقعی طبقاتی آن وجود ندارد. با فراخوان یک «حزب کمونیست» و تبعیت کارگران ناراضی از این فراخوان، می توان ماشین دولتی سرمایه را عجالتا درهم شکست، اما قدرت سیاسی محصول این رخداد، حاکمیت طبقه ی کارگر نخواهد بود. دولت موقت کارگری در نازل ترین سطح یا در ابتدائی ترین حالت پیروزی خود، به هر حال یک سازمان شورایی متناظر با حضور گسترده ی کارگران از یک سو و آمادگی و تجهیز و عزم راسخ این سازمان شورایی به برپایی سازمان کار سوسیالیستی و پایان بخشیدن به هر نوع بقای کار مزدوری از سوی دیگر است. فرمول بندی هایی از این دست که «پرولتاریا قدرت سیاسی را تسخیر می کند و سپس سوسیالیسم را مستقر می سازد»، هیچ پاسخ روشنی به هیچ یک از مسایل اساسی انقلاب کارگری نمی دهد. قدرت سیاسی را هم یک حزب یا یک گروه سیاسی چپ با تکیه بر ناراضایی گسترده ی توده های کارگر و جنبش آن ها می تواند تسخیر کند و هم شوراهایی که در پروسه ی طولانی کارزار طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی، به مثابه ی ظرف پیکار سوسیالیستی این طبقه شکل گرفته و تثبیت شده باشند. هر دوی این ها می توانند با بیرق کمونیسم، برنامه هایی را به اجرا بگذارند. اما در رویداد نخست، در بهترین حالت مشتی

انسان‌های آرمان خواه با انبوهی عقیده و شعار و اتوپی از بالای سر کارگران قدرت سیاسی را تصرف خواهند نمود. چیز مهمی اتفاق نخواهد افتاد، تنها نام و مدل ماشین دولتی سرمایه عوض خواهد شد. در عرصه اقتصاد و کار و تولید و معیشت انسان‌ها نیز احتمالاً مالکیت دولتی سرمایه جای مالکیت خصوصی سرمایه داران منفرد را خواهد گرفت. در شکل دوم، بر عکس، طبقه‌ی کارگر شانس بسیار زیادی برای لغو کار مزدوری یا استقرار سازمان کار و مدنیت کمونیستی خویش و پایان دادن به هر نوع استثمار و ستم طبقاتی خواهد داشت. انقلاب سوسیالیستی را طبقه‌ی کارگری به پیروزی می‌رساند که معترض به اساس استثمار کاپیتالیستی و ساختار سیاسی، مدنی، حقوقی، فرهنگی و بالاخره تمامی قوانین و قراردادهای اجتماعی همگن با کار مزدبگیری است. اما معنای معترض بودن در اینجا ابراز نارضایی از سرمایه داری نیست، بلکه داشتن طرحی روشن و عملی همراه با سازماندهی طبقاتی و نیروی اجتماعی لازم برای استقرار سوسیالیسم است. رابطه‌ی طبقه‌ی کارگر با این طرح روشن و عملی یا ارتباط سازمانیابی این طبقه و پروسه‌ی شکل گیری قدرت اجتماعی وی، با انقلاب و طرح تحول سوسیالیستی وضعیت موجود رابطه‌ای درونی و در همان حال بسیار پیچیده و ظریف است. مجرد اعتراض کارگران به بی حقوقی کاپیتالیستی و باور آنان به ضرورت تغییر این نظام، به علاوه‌ی اعتماد توده‌های کارگر به پیشروان کمونیست متحزب خویش، حتی سازمان یافتن کارگران و جانب داری متشکل آنان از شعارها و طرح‌های حزب کمونیست، برای احراز ویژگی‌های اساسی رابطه‌ی ظریف و درونی مذکور کافی نیست. محتوای سیاسی و اجتماعی معینی از مبارزه‌ی روزمره‌ی طبقاتی لازم است، تا تمامی این مولفه‌ها در تابش اشعه‌ی اثیری آن به شاخص‌های واقعی آمادگی توده‌های کارگر برای انجام انقلاب سوسیالیستی تبدیل شوند. طبقه‌ی کارگر باید گام به گام و در تمامی مراحل صف آرایی سیاسی خود علیه سرمایه، بدیل سوسیالیستی عینیت حاضر را در قالب طرح‌ها، انتظارات و مطالبات معین، سکوی تعرض و مبارزه‌ی خود قرار دهد؛ اعتماد وی به حزب سیاسی‌اش، از نقش موثر پیشروان کمونیست او در هدایت مبارزه‌ی سراسری طبقه‌اش برای رسیدن به این انتظارات، طرح‌ها، یا مطالبات نشأت گیرد؛ متشکل شدن و اعمال قدرت پیکار اجتماعی‌اش با دورنمای حصول این اهداف هم خون باشد؛ مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا، یعنی مبارزه میان کمونیسم و سرمایه داری در همه‌ی عرصه‌های اقتصاد، سیاست، اندیشه و فرهنگ، که توده‌های کارگر در بطن آن خود را به مشابه‌ی طبقه‌ای معترض علیه تمامیت وضع موجود، مجهز به آلترناتیو کمونیستی خود در مقابل این وضعیت و توانا برای جایگزینی عینیت حاضر توسط این راه حل زنده‌ی طبقاتی مجهز می‌سازند. آمادگی طبقه‌ی کارگر برای درهم شکستن بردگی مزدی، تنها در گذار مبارزه‌ای با این مشخصات قابل حصول است. مبارزه‌ای میان دو افق زیست اجتماعی عمیقاً متضاد که پرولتاریا از درون آن بطور مستمر اهداف، انتظارات و مطالبات ملهم از یکی را به نیروی قهر مادی خویش علیه دیگری تبدیل می‌کند و از این طریق به نیروی طبقاتی عظیمی، با توان درهم کوبیدن نظام موجود و جایگزینی آن با افق زیست آتی مبدل می‌گردد. پرولتاریا بدون پیگیری مبارزه‌ای با این محتوا و نشانه‌ها، نه فقط آمادگی تحول سوسیالیستی جامعه‌ی کهنه را کسب نمی‌کند، که حتا با فرض سقوط دولت بورژوازی، قادر به تسخیر قدرت سیاسی به مشابه‌ی یک طبقه نیز نیست. اگر جنبش کارگری در طول تقابل خود با بورژوازی، محو سرمایه داری و برپایی سوسیالیسم را بستر پیکار و سازمانیابی شورایی توده‌های کارگر نکرده باشد، برپایی حکومت کارگری و برچیدن شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی بیشتر یک اتوپی خواهد بود. اتوپی به این معنی که کارگران محو کار مزدوری، از بین بردن طبقات و دولت و نظایر این‌ها را طی سالیان دراز از زبان حزب سیاسی و فعالین کمونیست طبقه‌ی خود شنیده‌اند، یا در برنامه‌ی حزب شان با خطوط درشت خوانده‌اند، اما در عمل تنها برای مطالبات سندیکالیستی، آزادی‌های سیاسی، مدرنیسم، سکولاریسم، انتظارات ناسیونالیستی و توقعات مشابه، با بورژوازی گلاویز شده‌اند. جنبش جاری آنان، جنبش لغو کار مزدوری نبوده است؛ اساس استثمار کاپیتالیستی را از

درون طرح‌های عملی، مطالبات و راه‌حل‌های زنده‌ی کمونیستی آماج تعرض قرار نداده و پیش‌شرط‌های واقعی استقرار سازمان کار شورایی و سوسیالیستی را چراغ راه پیکار خود نساخته است؛ کمونیسم برای وی نه جریان عینی مبارزه، نه بستر ابراز وجود طبقاتی و سازمانیابی وسیع توده‌ای یا ظرف صف‌آرایی مستقل طبقه‌اش علیه سرمایه‌داری، که بر عکس اتوپیایی در دست رهبران و انگیزه‌ای برای دل بستن توده‌های طبقه به معجزه‌گری آتی حزب بوده است. طبقه‌ی کارگر با این مشخصات می‌تواند در معیت حزب سیاسی خود انقلاب کند و قدرت دولتی موجود سرمایه را ساقط سازد، اما فردای انقلاب سرنوشتی بهتر از طبقه‌ی کارگر روسیه در انتظارش نخواهد بود.

چرا انقلاب اکتبر شکست خورد؟

نکاتی که در بالا اشاره شد، صرفاً مقدماتی برای پاسخ به سؤال حاضر بود. انقلاب اکتبر شکست خورد، به این دلیل بسیار روشن که طبقه‌ی کارگر روسیه، خود را برای انجام یک انقلاب پیروزمند کارگری آماده نساخته بود. مسایلی مانند «بافت دهقانی جامعه‌ی روس»، تعرض هر دو بلوک امپریالیستی «محور» و «متفقین» به انقلاب، جنگ داخلی و مقاومت سبعانه‌ی بورژوازی روسیه، قحطی و گرسنگی و همه‌ی عوامل دیگر از این قبیل، با تمامی تاثیرشان حداکثر می‌توانستند نقش کاتالیزور را در تحمیل این شکست به جنبش کارگری روسیه ایفا نمایند. این واقعیتی است، که سیر حوادث سال‌های بعد از انقلاب اکتبر بهتر از هر استدلال تئوریکی آن را به اثبات رسانده است. پرولتاریای روس در طول این سال‌ها، با کار خویش یکی از بزرگ‌ترین غول‌های صنعتی و نظامی دنیا را در همان جامعه‌ی عقب مانده و قحطی زده‌ی «دهقانی» و در زیر موج تعرض مستمر همان امپریالیست‌ها برپا ساخت. آن چه که وی از عهده‌ی انجامش عاجز ماند، برپایی سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی و محور بردگی مزدی بود. اظهار نظرهای رایج تاکنونی پیرامون این که لغو کار مزدوری در جامعه‌ی شوروی بدون وقوع انقلاب در آلمان یا سایر کشورهای پیشرفته‌ی دنیای آن روز ممکن نبود، نیز بسیار بیشتر از آن که متکی به شناختی مارکسیستی از سرمایه‌داری و تعمق کمونیستی در الزامات واقعی پروسه‌ی تحول سوسیالیستی اقتصاد باشد، هشدار به پرولتاریا برای امتناع از انقلاب کارگری و تعطیل مبارزه‌ی طبقاتی است. آنچه که شکست انقلاب اکتبر را می‌تواند توضیح دهد، نه هیچ یک از این علل یا جمع یک پارچه‌ی آن‌ها، که صرفاً عجز جنبش کارگری روسیه از برپایی ساختار کار و زیست و مدنیت کمونیستی بود. این واقعیتی است، که عده‌ای از کمونیست‌های امروز بدان باور دارند. مشکل کار در این جاست، که آنان تمامی این عدم آمادگی را در جهت‌گیری‌ها و راه‌حل‌های اقتصادی نادرست حزب بلشویک آن هم در فاصله‌ی میان سال‌های ۱۹۲۵ و بعد خلاصه می‌کنند! و این درست همان نقطه‌ی فرار تحلیل‌های ظاهراً رادیکال رایج، از نقد کمونیستی اشتباهات و کاستی‌های ناظر بر شکست طبقه‌ی کارگر روسیه در انقلاب اکتبر است. اگر نخواهیم لنینیست بودن و بلشویک بودن را در تعبد مکتبی به این گفته یا آن گفته‌ی لنین مسخ کنیم و اگر بخواهیم ادامه‌دهنده‌ی منتقد و رادیکال و راستین نقش لنین در جنبش کارگری سال‌های ۲۰۰۰ باشیم، چاره‌ای نداریم جز این که زمینه‌های شکست اکتبر را در نگرش، خط مشی عملی، راه‌حل‌ها و سیاست‌های بلشویسم از سال‌های پیش از انقلاب ۱۹۰۵، تا غروب آخرین بارقه‌های امید به پیروزی انقلاب کارگری در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ جستجو نمائیم. بلشویسم در تمامی طول این دوران، گرایش فعال کمونیستی درون جنبش کارگری روسیه بود، اما نیروی سازمانده و رهبری‌کننده‌ی جنبش سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر نبود. پرولتاریای روس در شعاع آموزش‌ها، رهنمودها و فراخوان‌های بلشویسم، کورمال کورمال و پاره وار راه انقلاب را از نارودنیسم، منشویسم یا سوسیال‌دموکراسی جدا کرد. اما از ورای این آموزش‌ها و سیاست‌گذاری‌ها، راه انقلاب سوسیالیستی خویش را باز نیافت. سوسیالیسم در مانیفست‌ها، تبلیغات و راه‌حل‌های بلشویسم، بیشتر یک آرمان و

اتوپی بود، نه آلترناتیو حی و حاضری که توده های کارگر در مقابل سرمایه داری طرح و تحقق عملی آن را موضوع روز مبارزه ی خود قرار دهند. طبقه ی کارگر روسیه در شعارها، قطعنامه ها و منشورهای حزب بلشویک، امکان رهایی خود از استثمار و ستم و محرومیت را باور کرد و درست بر همین مبنی به جانب داری از پیشروان بلشویک خود برخاست. اما بلشویسم مشق قدرت برای برپایی جامعه ای متضمن تحقق عینی این انتظارات را دستور کار جنبش کارگری نمود و آماده ساختن کارگران برای تاسیس چنین جامعه ای را مبنای خط مشی و سیاست های خود قرار نداد.

گرایش کمونیستی درون سوسیال دموکراسی روس در سال های قبل از انقلاب ۱۹۰۵، کارگر روسی را به انجام انقلاب دموکراتیک فرا خواند. در فراخوان انقلاب، از جنبش کارگری روسیه خواسته شد که دهقانان را با خود متحد سازد، سازش بورژوازی لیبرال با تزاریسیم را محکوم کند، رهبری انقلاب را بدست گیرد، فئودالیسم را از میان بردارد، راه را برای رشد اروپائی سرمایه داری هموار نماید (۱) و در این گذر خود را برای انجام انقلاب سوسیالیستی آماده سازد! در طول تمامی سال های میان ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۷، حضور بلشویسم در طبقه ی کارگر روسیه با طرح همین شعارها و راه حل ها است که لمس می گردد. همه ی راه ها به انقلاب دموکراتیک ختم می شود، انقلابی که قرار است نفع اش برای کل بورژوازی باشد (۲) و موانع انباشت سرمایه را از میان بردارد (۳)، در همان حال پرولتاریا رهبر آن باشد و از این طریق آزادی و نان روز کار هشت ساعته اش را تضمین نماید. در این روزها، علیه بورژوازی افشاگری می شود، به این دلیل که خواهان مماشات با تزار و معامله بر سر یک مشروطه ی نیم بند است. احراز سرکردگی جنبش، وظیفه ی پرولتاریا قلمداد می گردد، چه در غیر این صورت انقلاب دموکراتیک شکست می خورد. طبقه ی کارگر به تشکیل حزب سیاسی مستقل خود دعوت می شود، چه وجود این حزب شرط لازم پیروزی انقلاب دموکراتیک است. در این سال ها، سوسیالیسم در ادبیات بلشویسم، آرمان و انتظاری برای آینده ی تاریخ است. در هیچ کجا سخن از این نیست، که جنبش کارگری روسیه باید و می تواند تزاریسیم را با ساختار شورایی متناظر با حضور سراسری کارگران و فرودستان جایگزین سازد. از اهمیت تشکل شورایی کارگران و سازمان دادن جنبش شورایی پرولتاریا برای به دست گرفتن برنامه ریزی تولید و استوار ساختن پایه های قدرت طبقه ی کارگر برای سازماندهی سوسیالیستی اقتصاد اثری در میان نیست. در هیچ کجا به کارگران گفته نمی شود، که باید برچیدن رابطه ی خرید و فروش نیروی کار را هدف عاجل جنبش خود قرار دهند. خارج ساختن کارخانه ها و مراکز تولید از دست سرمایه داران و اداره ی آن ها توسط شوراهای کارگری اصلا مورد بحث نیست. تصرف مراکز مبادله و فروش کالاها و دخالت قدرتمند شوراها در توزیع محصولات کار میان اهالی، بر زبان بلشویک ها جاری نمی شود. تعرض به اساس سرمایه داری و گشایش دورنمای زیست و مدنیت کمونیستی در مسیر انقلاب کارگران، جا و مکان معینی در تبلیغات یا راه حل پردازی های بلشویسم به خود اختصاص نمی دهد و بالاخره انتقال نقد زنده ی کمونیستی جامعه ی موجود به آگاهی طبقه ی کارگر و توسعه ی این آگاهی به اسلحه ی مادی پیکار توده های کارگر، دل مشغولی چندانی برای فعالین بلشویک ایجاد نمی نماید.

در این جا کم بها دادن به دموکراسی و آزادی های سیاسی یا نفی اهمیت این آزادی ها در توسعه ی شرایط لازم برای متشکل شدن و بالندگی جنبش کمونیستی طبقه ی کارگر به هیچ وجه مورد نظر نیست. معضل این است، که بلشویسم در بسیج کارگر روسی برای انقلاب دموکراتیک، سازمان دادن جنگ اصلی توده های کارگر علیه کار مزدوری را به طور واقعی و عملی به فراموشی سپرد. جامعه ی روسیه در این تاریخ شاهد ابراز وجود یک جنبش کارگری ده میلیونی بود. در طول سال ۱۹۰۵، نزدیک به ۳ میلیون نفر کارگر در اعتصابات همگانی علیه شرایط رقت بار کار و زیست یا بی حقوقی های سیاسی و اجتماعی خویش مشارکت داشتند. (۴) به علاوه، جنبش کارگری روسیه در همین زمان و در جریان وقوع انقلاب ۱۹۰۵، گرایش عمیق و استوار خود به سازمانیابی شورایی را به معرض نمایش نهاده بود. جنبش کارگری

مسئله از آمادگی بالفعل لازم برای لغو کار مزدوری برخوردار نبود، اما طرح راه حل سوسیالیستی پرولتاریا، سازمان دادن شورایی کارگران برای اداره امور جامعه و برنامه ریزی تولید، متشکل نمودن توده های کارگر برای دخالت نافذ در چگونگی توزیع محصول کار اجتماعی خویش، بسیج دهقانان برای لغو مالکیت فئودالی و هر نوع مالکیت خصوصی بر زمین، دعوت آنان به تاسیس مزارع و مراکز کار دسته جمعی متناظر با جهت گیری سوسیالیستی، تبلیغ محو هر نوع دولت بالای سر کارگران و فرودستان و مسایل دیگری از این نوع باید از سوی بلشویک ها بطور جامع الاطراف در جنبش کارگری و در میان دهقانان روسیه طرح و تبلیغ می گردید. آگاهی به امکان پذیری این راه حل ها باید سلاح مبارزه ی کارگران و دهقانان می شد. در این صورت، سرنگونی تزار و کسب دموکراسی یا آزادی های سیاسی از یک سو تمامی اهمیت و ضرورتش را در جریان پیکار طبقه ی کارگر احراز می کرد و از سوی دیگر همه ی این ها به مثابه ی ملزومات بازگشایی جبهه ی نبرد کمونیستی علیه تمامیت سرمایه داری ترجمه می شد.

شاید گفته شود که بلشویسم نیز به سهم خویش از رابطه ی میان دموکراسی و سوسیالیسم برای پرولتاریا سخن رانده است، اما بحث مطلقا بر سر سخن گفتن و نگفتن نیست. گفتگو بر سر طرح راه حل کنکرت سوسیالیستی و پیگیری تمامی مطالبات اقتصادی و سیاسی، یا آزادی ها و حقوق اجتماعی، به مثابه ی جبهه های متحد یک پیکار سراسری علیه سرمایه داری است. بلشویسم راهی کاملا متفاوت را در برابر طبقه ی کارگر روسیه قرار داد. انقلاب دموکراتیک فازی از مبارزه تلقی شد، که منافع پرولتاریا و بورژوازی را بطور هم زمان تامین می نمود! (۵) از پرولتاریا خواسته شد که در راس این انقلاب قرار گیرد، به این خاطر که از سازش بورژوازی لیبرال با تزار ممانعت کند و انقلاب را به پیروزی برساند. بلشویسم بر این باور بود که طبقه ی کارگر باید چنین کند، تا راه تکامل کاپیتالیستی جامعه هموار شود؛ روسیه از یک کشور عقب مانده ی آسیایی به جامعه ای اروپایی و پیشرفته تبدیل شود و بالاخره پس از حصول همه ی این موفقیت ها، نوبت آماده شدن پرولتاریا برای سوسیالیسم فرا رسد! ختم شدن همه ی راه ها به انقلاب دموکراتیک در راه حل ها و خط مشی بلشویک ها که خود تابعی از نگرش سوسیال دموکراتیک آن ها به الزامات تحول سوسیالیستی جامعه ی سرمایه داری بود مسائل فراوان دیگری را نیز با خود به همراه آورد. مبارزه ی اقتصادی طبقه ی کارگر که می توانست عرصه ی توفنده ی تعرض کمونیستی کارگران علیه سرمایه باشد، به مقدار زیادی مورد بی مهری واقع شد (۶) و دموکراسی طلبی و تزار ستیزی همه ی توش و توان و افق و انتظار مبارزه ی طبقاتی توده های کارگر را در خود غرق کرد.

نقد تردیونیویسم که یکی از شاخص های برجسته ی جهت گیری کمونیستی بلشویک ها بود، به جای ره زدن به گشایش جبهه ی نبرد سوسیالیستی کارگران، عملا بر کرانه ی دموکراسی طلبی قهرآمیز لنگر کشید و در این گذر، اهمیت صف آرای کمونیستی کارگران در عرصه ی اقتصادی علیه بورژوازی به دست فراموشی سپرده شد. اتحادیه گرایی به گونه ای مورد انتقاد قرار گرفت، اما بدیل آن که جنبش نیرومند شورایی کارگران بود – همان جنبشی که کارگران خود در سازمان دادنش مبتکر بودند – اصلا مورد توجه واقع نشد. تلقی سوسیال دموکراتیک از سوسیالیسم، همه ی سیاست گذاری ها، هدف پردازی ها و راه گشایی های انقلابی را فرو بلعید. از سازمانیابی شورایی کارگران غفلت شد و حزب سیاسی طبقه ی کارگر به جای این که قلب تپنده ی شوراهای کارگری گردد، به صورت سازمانی ماورای کارگران ابراز حیات کرد. سازمانی که هواداری کارگران از شعارها و وعده های خود را جلب کند، اما در پیشبرد پیکار مستقیم طبقه ی کارگر علیه سرمایه داری و سازمان دادن شورایی این پیکار سراسری نقشی ایفاء ننماید. حزبی که افشاگری جامع الاطراف حکومت مطلقه را جایگزین توضیح کمونیستی شرایط کار و زیست و استثمار پرولتاریا نمود و بسیج طبقه ی کارگر علیه کار مزدوری را با مبارزه برای سرنگونی تزار جایگزین ساخت. حزبی که کارگران بدان اعتماد می کردند و با

فراخوانش نیرومندترین و سراسری ترین جبهه‌ی مبارزه‌ی سیاسی را باز می‌گشودند، نقش ستاد رهبری شوراهای کارگری در جنبش نیرومند لغو کار مزدوری را ایفا نکرد.

گرایش کمونیستی درون سوسیال دموکراسی روسیه در فاصله‌ی میان ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۷، از وجوه ضعف بسیار اساسی و موثری که در این جا فقط اشاره کردم، رنج برد و پرولتاریای روسیه زیر فشار این رنج از سازمان دادن جنبشی کمونیستی با دورنمای روشن و شفاف، از طرح راه حل حی و حاضر سوسیالیستی و تبدیل این راه حل به سکوی پیکار طبقاتی علیه سرمایه باز ماند. در طی این زمان بر سر نحوه‌ی انجام انقلاب بورژوا دموکراتیک با بورژوازی لیبرال روسیه مرز کشید، در چگونگی حل مساله‌ی ارضی راه خود را از منشویسم جدا ساخت، در رابطه با تحزب سیاسی پرولتاریا با جناح راست سوسیال دموکراسی بر سر معیارهای تشکیلاتی گلاویز شد، در شروع جنگ امپریالیستی سازش سوسیال دموکراسی با بورژوازی جنگ افروز جهانی را به باد حمله گرفت، اما با همه‌ی این‌ها موفق به سازمان دادن جنبش شورایی و سوسیالیستی توده‌های کارگر علیه سرمایه نگردید. برش‌های پاره وار بالا نه تک تک، و نه در مجموع، برای قرار دادن پرولتاریا در آستانه‌ی یک انقلاب سوسیالیستی کفایت نمی‌کرد. آنچه که می‌توانست توده‌های کارگر روسیه را در این راستا یاری دهد، رهبری و سازمان دادن جنبش لغو کار مزدوری وی در تمامی طول این دوران بود. بلشویسم زیر فشار نگاه سوسیال دموکراتیک خویش به سوسیالیسم و به ویژگی‌ها و مولفه‌های واقعی توسعه‌ی جنبش کمونیستی پرولتاریا از عهده‌ی انجام این کار بر نیامد.

طبقه‌ی کارگر، انقلاب فوریه را پشت سر نهاد و بر بستر جنبش شورایی خودجوش خویش به انقلاب اکتبر گذر نمود. خواست تا جامعه‌ای بدون کار مزدوری بر پا سازد، اما از هیچ آمادگی لازم برای این مهم برخوردار نبود. حتا شوراهایش به جای این که ظرف حضور گسترده و پیکار متحد طبقاتی وی در استقرار سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی گردند، به مثابه‌ی اهرمی اجرایی در تحت قیادت دولتی بالای سر توده‌های کارگر قرار گرفت. شعار انتقال همه‌ی قدرت به شوراها، که یکی از رادیکال‌ترین و ارزنده‌ترین تزه‌های لنین بود، عملاً در حد یک تاکتیک سیاسی برای پاشیدن مجلس موسسان بورژوازی و تسخیر قدرت سیاسی توسط حزب محصور ماند. انقلاب اکتبر ماشین دولتی سرمایه را عجالتا درهم شکست، اما حتا قدرت سیاسی را بطور واقعی به شوراهای کارگری روسیه منتقل نکرد. شکی نیست که پرولتاریا قادر نبود یک شبه سازمان کار شورایی و سوسیالیستی خود را بر ویرانه‌های جنگ، گرسنگی، قحطی و عقب ماندگی اقتصادی جامعه‌ای بنا کند، که کماکان اسیر تهاجمات شرربار دو بلوک امپریالیستی و آماج تمامی درندگی‌های بورژوازی جهانی بود. اما اگر بنا بود که انقلاب پیروز شود، سوی پیمودن راه واقعی و بسیار پر پیچ و خم حصول این هدف، راه دیگری در پیش پای طبقه‌ی کارگر قرار نداشت. تشکیل ارتش منظم، جایگزینی کنترل کارگری با یکتا رئیسی (۷)، برچیدن تدریجی شوراهای کارگری، واگذاری امور تولید و برنامه ریزی کل اقتصاد توسط شورای عالی اقتصاد («ونسنا»)، اجرای نپ، تمجید مزدبگیری و توسل به سیستم تایلور، ارجاع رتق و فتق و اداره‌ی کلیه‌ی امور جامعه به بوروی سیاسی حزب، نه تجسم قدرت سیاسی شورایی طبقه‌ی کارگر، که نشانگر برپایی یک ماشین دولتی بالای سر کارگران در جامعه و جهت گیری انقلاب در راستای استقرار سرمایه داری دولتی بود. در اجرای این سیاست‌ها و سازمان دادن این تحولات آنچه که مسخ و قربانی می‌گردید، راه حل کمونیستی طبقه‌ی کارگر جهانی برای پایان دادن به بردگی مزدی بود. بلشویسم بر سر حساس‌ترین بزنگاه تاریخ از ایفای نقش کمونیستی خود در رهبری انقلاب کارگری روسیه عمیقاً عاجز ماند، اما این فروماندگی بر خلاف پاره‌ای تحلیل‌های رایج مطلقاً در ابهامات تئوریک بلشویک‌ها پیرامون لغو کار مزدوری خلاصه نمی‌شد. این فروماندگی، پدیده‌ی خلق الساعه و نوظهوری برای بلشویسم نبود و جنبش کارگری روسیه به تازگی و فقط در این برهه از حیاتش با عوارض شکست بار این فروماندگی

مواجه نمی‌گردید. کسانی که این گونه می‌پندارند، رابطه‌ی میان تئوری و راه حل اجتماعی یک طبقه با جنبش طبقاتی‌اش را به شیوه‌ای متافیزیکی می‌فهمند. بلشویسم زیر فشار دریافت‌ها و باورهای غلط سوسیال دموکراتیک، از آغاز تا آن زمان، نسبت به سازمان دادن طبقه‌ی کارگر روسیه در جنبش لغو کار مزدوری غافل بود؛ کارگران را به عرصه‌ی پیکار مستقیم علیه اساس بردگی مزدی نکشید؛ و در این راستا جنبش شورایی و سوسیالیستی آنان را سازمان نداد. سوسیالیسم در نگاه عمومی بلشویسم، نوعی سرمایه داری دولتی بود. در نگرش رادیکال لنینی، این گرایش باز هم فازی از توسعه‌ی جنبش کارگری بود، که پس از کسب قدرت دولتی توسط یک حزب سیاسی نماینده‌ی پرولتاریا می‌بایستی در دستور کار طبقه‌ی کارگر قرار گیرد. اگر از نگرش نوع بوخارین، تروتسکی، زینویف یا کامنف که سوسیالیسم آنان نهایتاً از داربست سرمایه داری دولتی فراتر نمی‌رفت، چشم‌پوشیم و به آتوریته‌ی روایت لنینی سوسیالیسم در خط مشی انقلاب کارگری روسیه دل ببندیم، حتا در این حال نیز کل بلشویسم و طبقه‌ی کارگر روسیه را در روزهای بعد از اکتبر، طبقه‌ای اسیر ضعف‌های اساسی پیشین و عاجز از توسعه‌ی انقلاب خویش به تحول سوسیالیستی جامعه‌ی سرمایه داری خواهیم یافت.

انسان‌هایی که فروپاشی شیرازه‌ی شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی، پایان دادن به سرمایه بودن محصول کار خویش و ساختن جامعه‌ی بدون دولت و کار مزدی را مضمون جنبش خود نساخته بودند، طبقه‌ای که برپایی چنین جامعه‌ای را محور واقعی جنگ میان خود و سرمایه داری قرار نداده و بر پایه‌ی الزامات توسعه‌ی و پیشبرد مبارزه‌ای از این دست نیروی خود را سازمان نداده بود، مسلماً دست‌شان برای برپایی سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی خالی می‌ماند. میثاق بلشویسم با پرولتاریای روس این بود، که در فاز سوسیالیستی انقلاب کارگری، استثمار، طبقات، و نابرابری‌ها رخت برخواهند بست. اما چگونه؟ این دیگر به عنوان مساله‌ای برای آینده و به صورت رازی سر به مهر برای بعدها باقی مانده بود. با انقلاب اکتبر، طبقه‌ی کارگر روسیه – چشم در چشم بلشویسم – منتظر معجزه‌گری بود و بلشویسم که در طول دو دهه تمامی نقش خود در رهبر کمونیست جنبش کارگری بودن را در طرح این شعارها خلاصه کرده بود، اینک در هیات نیرویی عاجز از اعجاز ظاهر می‌شد. بازسازی کاپیتالیستی جامعه با برنامه ریزی متمرکز یک دولت بالای سر کارگران، اما به نام دولت کارگری و سوسیالیستی، خود را به مثابه‌ی راه نجاتی از این مخصمه بر بلشویسم تحمیل می‌کرد!

لنین، کمونیست تیزبین و رهبر عمیقاً آشتی‌ناپذیری، که مظهر آتوریته و رادیکالیسم کمونیستی در برابر سوسیال رفرمیسم بود، در پس بن بست بسیار فرساینده‌ای که خود نیز در گذشته نسبت به رخ نمودن آن غافل مانده بود، اینک برای نجات انقلاب به تفسیر باژگونه‌ی سوسیالیسم و تطهیر آن چه که خود مردود می‌دانست، رضایت می‌داد. مالکیت دولتی سرمایه‌ها، سوسیالیسم نام‌گذاری شد (۸)، قدرت متمرکز بوروی سیاسی حزب، دیکتاتوری پرولتاریا خوانده شد (۹). یکتا رئیسی در کارخانه‌ها و برنامه ریزی متمرکز اقتصادی توسط «ونسنا»، پروسه‌ی تحول سوسیالیستی اقتصاد تعبیر گردید و نپ، که رویای بخشی از بورژوازی برای توسعه‌ی کاپیتالیستی جامعه بود، دورخیز پرولتاریا برای سرعت‌گیری گذار به سوسیالیسم ارزیابی گردید (۱۰). هر پژوهشگر منصفی، ولو این که کمونیست نباشد، می‌تواند بفهمد که تعبیرات یا نظریات بالا با دریافت لنینی سوسیالیسم انطباق چندانی ندارند. اما انقلاب شکست خورده بود و رهبری انقلاب، حتا صادق‌ترین و آشتی‌ناپذیرترین چهره‌اش، باید تاوان کمبودهای اساسی گذشته را می‌پرداخت.

در تاریخ جنبش کارگری جهانی دو رخداد عظیم از همه‌ی وقایع دیگر عظیم‌ترند. دو رخدادی که سترگ‌ترین تکان را به تاریخ زندگی بشر داده‌اند. کارگران آگاه دنیا به خوبی با نام این دو حادثه‌ی پر درخشش تاریخ آشنا نیستند. همگی کمون پاریس و انقلاب اکتبر را می‌شناسند. این هر دو انقلاب شکست خوردند. در کمون پاریس، کارگران دانستند که شکست

خورده‌اند. اما در اکتبر، طبقه‌ی کارگر تا مدتی قادر به درک این واقعیت نبود! شکست کمون، حلقه‌ی درس آموزی برای تعرضات بعدی جنبش کارگری – و در عین حال سرآغاز شکست‌های پی در پی بعدی – گردید. طبقه‌ی کارگر دنیا برای رهایی از چنگال این شکست‌های سلسله وار باید نقد کمونیستی اشتباهات و ضعف‌های جنبش کارگری روسیه‌ی سال‌های ۱۹۰۳ به بعد را چراغ راه جنبش جاری طبقاتی خویش سازد.

پانویس ها

۱- لنین، «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک»: «مارکسیست‌ها معتقدند که انقلاب روس جنبه‌ی بورژوازی دارد. این یعنی چه؟ یعنی این که آن اصلاحات دموکراتیک در رژیم سیاسی و آن اصلاحات اجتماعی و اقتصادی که برای روسیه جنبه‌ی ضروری پیدا کرده‌اند، به خودی خود نه تنها موجبات اضمحلال سرمایه داری و سیادت بورژوازی را فراهم نمی‌سازند، بلکه بالعکس برای اولین بار زمینه را به طور واقعی برای تکامل وسیع و سریع اروپایی و نه آسیایی سرمایه داری آماده می‌نماید و برای اولین بار سیادت بورژوازی را به مثابه‌ی یک طبقه میسر می‌سازد.»

۲- لنین، همان مقاله: «انقلاب بورژوازی به منتهی درجه برای پرولتاریا سودمند است. انقلاب بورژوازی برای پرولتاریا مسلما ضروری است. هر چه انقلاب بورژوازی کامل تر و قطعی تر و هر چه پیگیری آن بیشتر باشد، همان قدر هم مبارزه‌ی پرولتاریا در راه نیل به سوسیالیسم بیشتر تامین خواهد بود. این استنتاج فقط برای اشخاصی که از الفبای سوسیالیسم علمی بی اطلاع هستند، ممکن است تازه و عجیب و ضد و نقیض به نظر آید و در ضمن از این استنتاج این اصل نیز مستفاد می‌گردد که انقلاب بورژوازی از لحاظ عینی برای پرولتاریا بیشتر سودمند است تا برای بورژوازی...»؛

۳- لنین، همان جا؛

۴- «تاریخ حزب کمونیست شوروی»، ترجمه حزب توده؛

۵- لنین، منبع شماره ۲؛

۶- لنین، «چه باید کرد؟»؛

۷- لنین، «وظائف نوبتی حکومت شوروی»: «درباره‌ی اهمیت قدرت دیکتاتوری شخص واحد از نقطه نظر خاص لحظه‌ی حاضر باید گفت که هر نوع صنعت ماشینی بزرگ یعنی همانا منبع و بنیان مادی تولیدی سوسیالیسم، وحدت اراده‌ی بلاشرط و کاملاً موکدی را ایجاد می‌نماید، که کار مشترک صدها هزار و ده‌ها هزار نفر را هدایت می‌کند. این ضرورت هم از لحاظ فنی، هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ تاریخی واضح است و همه‌ی کسانی هم که درباره‌ی سوسیالیسم اندیشیده‌اند، همیشه آن را به عنوان شرط سوسیالیسم شناخته‌اند. ولی موکدترین وحدت اراده را چگونه می‌توان تامین نمود، از راه اطاعت اراده‌ی هزار نفر از اراده‌ی یک نفر.»؛

۸- لنین، «نهمین کنگره‌ی حزب کمونیست روسیه»: «سیادت طبقه اکنون در چه چیز متظاهر است؟ سیادت پرولتاریا اکنون در این متظاهر است که مالکیت مالکین و سرمایه داران ملغی گردیده است. متن و مضمون همه‌ی قوانین اساسی پیشین، حتی جمهوری ترین و دموکراتیک ترین آن‌ها بطور مختصر عبارت بود از مالکیت. قانون اساسی ما بدان جهت حق دارد و حق موجودیت تاریخی برای خود تحصیل کرده است که تنها روی کاغذ نوشته نشده است و در آن مالکیت ملغی گردیده است. پرولتاریای پیروزمند مالکیت را لغو کرد و به کلی معدوم ساخت. سیادت طبقه عبارت از این است. این سیادت مقدم بر هر چیز در مساله‌ی مالکیت متظاهر می‌گردد. وقتی که مساله‌ی مالکیت را عملاً حل کردند، با این عمل سیادت طبقه تامین گردید.»

۹- لنین، «بیماری کودکی چپ روی در کمونیسم»: «دیکتاتوری توسط پرولتاریا که در شوراهای متشکل است عملی می‌گردد. خود پرولتاریا تحت رهبری حزب کمونیست بلشویک‌ها است... حزب که کنگره‌ی آن همه ساله تشکیل می‌گردد، توسط یک کمیته‌ی مرکزی مرکب از ۱۹ نفر رهبری می‌شود. ضمناً کارهای جاری در مسکو به وسیله‌ی هیات‌هایی از این هم محدودتر یعنی توسط به اصطلاح بوروی سازمانی و پولیت بورو انجام می‌گیرد که هر یک مرکب

از پنج عضو کمیته مرکزی هستند و در جلسه عمومی کمیته مرکزی انتخاب می‌گردند و لذا چنین نتیجه می‌شود که یک الیگارش‌ی کاملاً حسابی وجود دارد. هیچ‌یک از موسسات دولتی در جمهوری ما هیچ مسأله‌ی مهم سیاسی یا سازمانی را بدون رهنمود کمیته مرکزی حل و فصل نمی‌نمایند."؛

۱۰- لنین، «درباره‌ی مالیات جنسی»؛